

نوروزتان مبارک

دنیای من دنیای شور و شوق می گردد
چنانی که تو می تابی
به خویشاوندی خورشید
می بالد چراغستان جان من
بهاران می شود
در فصل فصل خود
جهان من.

گلپانو

ترا که زمزمه می کنم
سرودی دلنشین می شود
و واژگان
آسان و شادمان
جوانه می زند

نفسه‌پایت را می بینم

بلورین و عربان

پاکیزه و داغ

تنت طعم علف‌های نوروزی را دارد

تازه و تر

دیدارت دنیا بیست

بانوی خوب من.

خلسه

سرشار از حلاوت رؤیای کودکی

یک سینه پر هوای بهارانم

در ارتفاع

خواب زمرد

لبریز از ترانه‌ی پرواز

همزاد

باد و جنگل و بارانم.

مجروح دل فگار شدم، زار و خسته ام
زین بیش تاب جور تو ام نیست ای صنم
کز ناز و از تغافل بسیار، خسته ام
عیبم مکن که وصف لب گل‌عذار گوی
جانا کزین معامله این بار، خسته ام
گفتی، خیال وصل تو در سر همی بزم
ای جان من میا که ز دیدار خسته ام
ساقی! بریز جام پیایی که این زمان
درد نهفته دارم و بسیار خسته ام
بس در لباس دوست مرا سر بریده اند
از خویش و از برادر و از یار خسته ام
بیچارگی نگر که صد فهم در سخن
مهرم به لب نهاده ز گفتار خسته ام

زمستان ۲۰۰۴

سه سروده از آرش آذیش *

غزل اخلاص

چنانی که تو می تابی
چراغان می شود جان من
و تروید می کوچد

به ناپیدای یک اقصای

نا پیدا...

چنانی که تو می خوانی مرا

جان من از آهنگ خورشید صدایت

کوره‌ای از واژه‌های اخگرین

از شعرهای سرخ

می گردد

چنانی که تو می فهمی مرا

در گوشه‌های یاد های

رفته از یادم،

شفق بیدار می گردد

سحر تکرار می گردد.

و نیلوفر درخت پیر هوش من

جوان می گردد

و پر بار می گردد.

چنان که تو می فهمی مرا

شعرم زلال چشمه سار لایزال عشق می گردد.

چنانی که تو می خوانی مرا

شعری تازه از محمد کاظم کاظمی

کاغذ پیران

شما کاغذ پیران بازید و ما کاغذ پیران، مردم
بله، این است تقسیم زمین و آسمان، مردم
شما روی زمین با چرخه‌ی تقدیر شنکیدن
و ما در آسمان با طالع بی پیر جنگیدن
شما شادان که اینک از چه سوئی باد می آید
و ما را هر نفس مرگی دگر در یاد می آید
کسی در آسمان گردن به گردن می شود با من
بله، اینجا برادر نیز دشمن می شود با من
دمی با او شکست آید، دمی با من شکست آید
و آزادی، که آخر در بهای جان به دست آید
و آزادی... که دستی باز می گیرد ز حلقوم
بله، عمری است با یک هستی و صد مرگ محکوم
هنوزم پایبند چرخه‌ی تقدیر باید شد
و با چندین برادر باز هم در گیر باید شد
شما کاغذ پیران بازید و ما کاغذ پیران، آری
چنین بوده است تقدیر ضعیف و پهلوان، آری
فدای زندگیتان کرد باید زندگانیها
که شاید شادمان گردید از این کاغذ پیرانیها

۵ حمل ۱۳۸۴

شعری تازه از محمد احسان پاکزاد

خسته

از هر چه جز محبت دلدار، خسته ام
تبغ شکسته ام که ز پیکار، خسته ام
در خلوتم خوش است مخوانم به انجمن
کز جور یار و حیلہ‌ی اغیار خسته ام
رنجیده بسکه خاطر من از هر سرود سرد
از تار و از ترانه‌ی تکرار، خسته ام
یک حرف، نا شگفته ز لب ماجرا کند
از گوش‌های در پس دیوار خسته ام
چو دایره به دور خود از بس که گشته ام
گیجیم که از تحرک پرگار خسته ام
داروی دردم را به حقارت دهد طیب
گورو دوا مده که ز تیمار خسته ام
بس در کمان عشق نهادی خدنگ زهر

* آرش آذیش به تاریخ اول دلو سال ۱۳۳۹ خورشیدی، در روستای چهارباغ ترکها، در حومه‌ی شهر هرات، چشم به جهان گشوده است. وی به سال ۱۳۵۶ از لیسه‌ی جامی هرات فارغ گردیده است و از سال ۱۳۶۳ در آلمان زندگی می‌کند. از او اشعاری به صورت پراکنده در نشرات مقاومت و همچنان در دفتری به نام ترانه‌های غربت با اشعار جمعی از شاعران افغان مقیم آلمان به چاپ رسیده است. به تازگی مجموعه‌ی شعرهایش را به نام «بوطبقای خاک» به چاپ رسانیده است که حاوی ۴۷ سروده می‌باشد. سه سروده‌ی فوق را از همین مجموعه که به تازگی به دست مان رسیده است برگزیده ایم. (آشبان)

نوروزتان مبارک

دوبیتی های بهاری از میر اسماعیل جباری نژاد

(شاعر ایرانی)

هنر

بهاران خیمه زد بر دامن کوه

هنر می ریزد از پیراهن کوه

نسیمی می وزد تا قله ی کوه

که پیچد عطر بونه بر تن کوه

ناز در ناز

بهار آمد، بهار سبز طناز

پرستو می گشاید بال پرواز

چه خوش، چنگل به جنگل برگ در برگ

بنفشه می فروشد ناز در ناز

رقص نسترن

شقایق خیمه بر دشت و دمن زد

چکاوک لانه در چین چمن زد

سرودی خوش، نسیم نغمه پرداز

برای رقص ناز نسترن زد

سوگلی

بهار آمد، شکوفا شد گل من

بهار من، گل من، بلبل من

بهاری من ندارم، بی تو ای گل

بهاران منی، ای سوگل من

آتش افروز

بهار آمد، بهار عشق آموز

به تن پیراهنش سر سبز و گل دوز

زدامانش شقایق های عاشق

پیاله دست و مست و آتش افروز

دیوان نوروز

گشوده در چمن خوش خوان نوروز

قبای اطلس الوان نوروز

بخوان در محفل سبز بهاران

غزل های خوش دیوان نوروز

نقاش خورشید

فلق بر فرق ظلمت چنگ می زد

به جام جان شب صد سنگ می زد

زدامان چمن، نقاش خورشید

رخ بابونه ها را رنگ می زد

صمد آزاده

تحفه ی نوروز

تحفه ی نوروز با خود از وطن آورده ام

داستان و قصه ی بلخ کهن آورده ام

طره ی طرار شاهد شمع عالمتاب گشت

من به یمن حضرتش در انجمن آورده ام

فیض جانان در دل پر سوز من فیاض شد

تا به فیضش رفته جان را در بدن آورده ام

ناله های دل به سان موج دریا روی هم

چون کمند یار امشب پر شکن آورده ام

حاجب و دربان نباشد در سرای کوی دوست

طوطی اسرار حیرت در سخن آورده ام

باطنین ناله ی نی، واژه های بیقرار

چون مه و خورشید و اختر در تن آورده ام

از فراز قله ی بابا و کوه هند و کش

با نسیم سرکشی مشک ختن آورده ام

یوسف مصرم بدست ماریه گرگان درید

بهر یعقوب این نشان پیرهن آورده ام

در سرشت چرخ دون هرگز وفاداری نبود!

این خبر از گور شاه بت شکن آورده ام

در بساط سوگواران بانوای دل چنین

نوحه ی جانسوز از بیت الحزن آورده ام

از صدای توپ و هاوان با قلم در این غزل

داستان هر شهید بی کفن آورده ام

چون بسی از نام مذهب بهره جستند دشمنان

پربش از دستار و ریش مرتهن آورده ام

مرده بادا دشمنانت ای عزیز دل وطن!

نفرت و نفرین برای اهرمن آورده ام

ای وطن بادا نثار جان بی مقدار ما

در قدومت نقد جان خویشتن آورده ام

میرسد آخر به ساحل کشتی ما غم مخور

بارک الله کاین بشارت در دهن آورده ام

دست من خالی و دلبر تحفه می خواهد زمن

برگ سبزی بهر جانان از چمن آورده ام

«در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم»

این حدیث از حافظ شیرین سخن آورده ام

سخنی مسحور

(به یاد وطن دوست داشتنی ام)

پیک بهار

هستی شور آفرین در این دیار آورده ام

ابر و بارانم، نوید از نوبهار آورده ام

لاله ی صحرائی ام در بوم و بر رویده ام

برق تابانم که بر گلشن شرار آورده ام

غرق مخمورین نگاه و شاد از نور امید

بر تن فرسوده شور بی شمار آورده ام

فرحت و شادایم، هم عشرت و خرسندیم

یک جهان مشک ختن از زلف یار آورده ام

گرمی آغوش یارم، هستی ام، خوشبختی ام

جنبشیم، طوفان ها بر کوهسار آورده ام

غنچه ی نورسته ام، سرمست از صهبای شوق

از زمین پر بهاء، در ها به بار آورده ام

اشک شادی ام به روی گونه ها غلطیده ام

آب خضرم، زندگی در جسم خار آورده ام